

دانلود رمان عشق خاکستری
دانلود رمان های آرام و بنفشه
رمان عاشقانه ، رمان اجتماعی ، رمان خانوادگی

مقدمه

بخش زیادی از این رمان برگرفته از واقعیت رخ داده می

باشد. اما اسامی و کان ها و موقعیت ها تماما مستعار و

ساختگی است. این رمان یه ماجرای عاشقانه با پایان خوش

هست که مناسب بزرگسالان چون به روابط زناشویی حول

محور افراد با تمایلات ارباب و برده و BDSM میپردازد.

تجربه عشق خاکستری

ماجرایی که در ادامه میخوانین تجربه نوع سختی از عشق میباشد که در جامعه این روزها به شدت دیده میشود. این ماجرا مربوط به نوع خاصی از فتیش و رابطه ارباب و برده BDSM است. این تجربه واقعی در فضای ایران اتفاق افتاده اما اسامی مستعار و نام ها غیر واقعی است. مکان ها و مشاغل همه تغییر کرده. هدف از بیان این ماجرا آشنایی شما با یک روی واقعی این روابط می باشد. مسلما مطالب بیان شده در این داستان قابل تعمیم به همه نیست. به دلیل هدف اصلی که شناخت واقعی این روابط هست تا جای ممکن وقایع بدون سانسور و حذفیات بیان شده. به هیچ وجه بر اساس این ماجرا دست به قضاوت و تصمیم گیری نزنید و همیشه در این موارد با یک مشاور یا روان درمانگر مشورت کنید .

با تشکر .

من آرام هستم . این بخشی از سر گذشت منه. من عشق خاکستری رو تجربه کردم ... عشقی سخت اما بزرگ برای من . ماجرای من از یه شب و یه مرد عجیب شروع شد.

وقتی ۱۸ سالم بود و تازه وارد دانشگاه شده بودم خیلی اهل دوستی و مهمونی بودم. من چهره نسبتا خوبی دارم و تو جمع ها اکثرا مورد توجه بودم. موهام قهوه ای خرماییه و پوستم روشنه . چشم و ابروم تیره تر از موهامه و درسته لاغرم اما استخوانی نیستم. ماجرای من از روزی شروع شد که تولد دوستم دعوت شدم. تولدی که شلوغ ترین مهمونی بود که تو عمرم رفتم.

یه مهمونی شلوغ پر از مشروب و دود . هیچ شباهتی به تولد نداشت. منی که اهل مهمونی بودم خیلی ترسیده بودم . به لیلا دوستم که باهام اومده بود گفتم بهتره برگردیم . اونم کلی چرت و پرت بهم گفت که گند نزنم به

مهمونی.مخصوصا که دوست پسرش هم قرار بود بیاد و
میخواست خوش بگذرونه.

جو خیلی بد بودو دختر پسرا حسابی مست و تو هم
بودن.وقتی حسین دوست پسر لیلا اومد یکم عکس گرفتیم
و بعد هر دو رفتن وسطو من تنها شدم . یکم که گذشت یه
پسر از جمع کناریم اومد سمتمو گفت برم پیششون و تنها
نباشم. صورت مستش نشون میداد حالش خوش نیست .
همه داغون بودن .گفتم نه و بلند شدم.

رفتم لباس هامو بگیرم تا خودم تنهایی برگردم خونه که یه
نفر دستمو گرفتو کشید . تو گوشم گفت

- کجا سفید برفی

تقلا کردم برم اما منو کشید تو یه اتاق و درو قفل کرد

فضای اتاق نیمه تاریک بود و کسی که منو گرفته بود

نمیدیدم . دستش سینه ام روفشردو من با جیغ دستشو

پس زدمو خواستم هولش بدم اما چنگ زد به یقه لباسم که
با آرنجم کوبیدم به زیر فکش .

این حرکتو برادرم بهم یاد داده بود

دقیقا جواب دادو اونم عقب کشید

به سمت در رفتم تا قفلو باز کنم که چنگ زد به موهام.

کوبیده شدم رو زمین

باورم نمیشد این اتفاق داره برام میفته

مثل تمام فیلم ها و کتابایی که میخوندم

دختر بدبختی که مورد تجاوز قرار میگرفت

اما نمیخواستم من اون بدبخت باشم

با وجود درد مکث نکردمو از زیر دستش در رفتم تو تاریکی

دستم به چیزی خورد.

صندلی بود گرفتمو به سمتش پرت کردم

صندلیو پس زدو مچ دستمو گرفت که منم اینبار با پام زدم

لای پاش

دوباره خودمو به در رسوندم

قفلشو دفعه قبل باز کرده بودمو فقط اینبار باید دستگیره رو

میدادم پائین

در باز شد

صدای آهنگ و رقص نور افتاد تو اتاق

اما قبل اینکه برم بیرون دوباره بازومو گرفتمو با داد منو کشید

داخل

حس میکردم قراره تو این اتاق بمیرم

جیغ زدمو دستمو به سمت در بردم

اما منو پرت کرد رو زمین

دنبال چیزی گشتم که به سمتش پرت کنم

دستم به چیزی نمیرسیدو اونم می اومد سمتم

بلاخره دستم به چیزی خورد.

گرفتمشو پرت کردم سمتش

اومد پس بزنه منم چرخیدم رو زمین و به سمت در رفتم

داد زد

- نمیتونی از دستم در بری حروم زاده

همین لحظه برق اتاق روشن شد.

رو زمین بودمو فقط دوتا جفت کفش مردونه و شلوار مشکی

اتو کشیده رو دیدم

نمیدونستم کیه

برا چی اومده

فقط خزیدم پشتش

انگار فرشته نجات من بود

برگشتم به مردی که باهاش درگیر بودم نگاه کردم

خون از ابروش زده بود بیرون و لباس هاش خاکی و نامرتب
بود.

به نظر ۳۰ ساله میرسیدو حسابی مست بود.

کمی چاق و تا حدودی طاس

خیره به مردی که وارد شده بود نگاه کردو با ترس گفت

- آقا... کاوه گفت بریم خوش بگذرونیم

- کاوه غلط کرد با تو

انتظار شنیدن هر چیزی رو داشتم جز این مکالمه

و انتظار شنیدن هر صدایی رو داشتم جز این صدا

صدای مردونه و گرم اما پر از قدرت

با ترس سرمو بلند کردم

یه مرد جا افتاده حدودا ۳۵ ساله . با ته ریش و موهای جو

گندمی

خوشتیپ بود اما ترسناک
چیزی تو ظاهرش اونو ترسناک کرده بود
شاید کت و شلوار مشکی و رسمیش با اون پیراهن مشکی
تو چنین پارتنری
یا شاید اخم بین ابروهاش
انگار رد نگاهمو حس کرد چون به من نگاه کرد
به من نگاه کردو حالا ترسناکتر از قبل بود
دوتا تپله خاکستری اما بدون احساس خیره به من بود
قلبم یخ شدو ترسیدم
نگاهش از رو چشمم افتاد رو لبم
حس کردم لبم خونی یا زخمی شده
چون نگاهش حالت عجیبی داشت

ناخوداگاه لبمو میکدم تا ببینم خونیه یا نه که اخمش غلیظ
تر شد.

خم شدو بازومو گرفت و بلندم کرد

به یقه لباسم نگاه کردو مکث کرد

حالا این من بودم رد نگاهشو دنبال میکردم

با دیدن پارگی یقه ام و پیدا بودن گردی سینه هام سریع
خودمو پوشوندم .

اخمس بیشتر شد

انگار کار اشتباهی کرده بودم

همینطور که بازوم تو دستش بود منو به سمت راهرو بردو

بدون نگاهوکردن به مرد تو اتاق گفت

- برین تسویه حسابتون رو بزنین ... دیگه نبینمتون... نه

تورو ... نه کاوه رو ...

اون مرد پس برا این آدم عجیب کار میکرد

اما اینا کی بودن؟!

هولم داد سمت در خروج و گفت

- با کسی اومدی؟

- آره ... اما تنها داشتم میرفتم خونه که اون بهم حمله کرد

وارد حیاط سرد شدیمو خودمو جمع کردم

دوباره با اخم نگاهم کرد

منو به سمت یه توسان سیاه بردو اشاره کرد

راننده سریع پیاده شد و درو برام باز کرد

منو سوار ماشین کردو گفت

- راننده میرسوندت خونه

- لباسم مونده

تازه انگار متوجه سر و وضعم شده بود

با حرص نفس عمیقی کشید و دوباره به یقه پاره لباسم که تو
مشتم بود نگاه کرد

با کلافگی گفت

- آخه یه بچه اینجا چه غلطی میکنه

با من بود؟ من بچه نبودم

با عصبانیت خواستم بگم من بچه نیستم اما درو کوبید و
رفت

تو شوک به رفتنش نگاه کردم و خواستم پیاده شم که چیزی

به راننده گفت و در های ماشین قفل شد

شوکه بودم. باورم نمیشد این اتفاقا واقعیه

باورم نمیشد برای من اتفاق افتاده.

انگار خواب بودم.

تو یه فیلم بودم .

یاد حرف لیلا افتادم که همیشه میگفت فیلما و کتابا هم
بلاخره از رو یه واقعیتن
از سرما بازوهامو بغل کردم و به حیاط خالی نگاه کردم
جز راننده که رو به سمت ساختمون ویلا وایساده بود هیچ
کس دیگه اونجا نبود
چند بار زدم به شیشه تا بیاد پیشم اما توجه نکرد
دندونام از سرما بهم میخورد
وسط دی ماه با یه پیراهن پاره تو ماشین بودم
از دور دیدم که همون مرد عجیب اومد و دستش پالتو و
شال من بود
لباس هامو داد به راننده و برگشت سمت ویلا
واقعا میخواستم بدونم کیه.
راننده اومد سوار شد و لباسمو داد بهم.
تند همه رو پوشیدم

اونم ماشینو روشن کردو پرسید کجا برم.

آدرس خونه دانشجویی که با دوتا دیگه از بچه ها داشتمو
دادم .

تو سکوت نیم ساعتی میشد میرفت که پرسیدم

- ببخشید اون آقا کی بود ؟

- کی؟

- کسی که به شما گفت منو برسونین

- رئیسم بود .

از جوابش بدم اومدم.

چون دیگه احمق نبودم که اینو نفهمیده باشم . اما

عصبانیتمو کنترل کردم و پرسیدم

- منظورم اسمش و ارتباطش به مهمونیه

خیلی خشک و بی ادبانه گفت

- به شما ربطی نداره

با حرص ساکت شدم.

رفتارش دور از ادب بود اما داشت منو میرسوند خونه اونم

این وقت شب . پس بهتر بود حرفی نزنم

دیگه تو چورت بودم که رسیدیم جلو در خونه. تشکر کردم

پیاده شدم.

اونم بدون جواب دادن گاز دادو رفت

شماره پلاکشو خوندمو سریع تو گوشی یادداشت کردم

خیلی خواب آلودو خسته بودم. رفتم خونه و چون هم خونه

ای هام خواب بودن بی سر و صدا خوابیدم .

فردای اون روز تعطیل بودو خونه موندم به کارام برسم

به لیلا زنگ نزدم بپرسم چه کرد

چون ازش ناراحت بودم خبرمو نگرفته بود

اون عملا منو تو مهمونی ول کرده بود

حتی وقتی دید نیستم نگرانم نشد یه زنگ بزنه .
تا عصر درگیر کارام بودمو عصر با هم خونه ای هام شراره و
سلما تصمیم گرفتیم بریم شام بیرون
وقتی حاضر شدم تازه متوجه شدم کیفم نیست !
کیف پولم دیشب تو مهمونی گم شده بود
من معمولا برای مهمونی کیفمو خالی میکنم. جز یه کارت که
مبلغ محدودی توش پوله و مقداری هم پول نقد چیزی تو
کیفم نبود .
کارت ها و باقی مدارکم خونه بود
با این وجود بازم حس بدی بود که گم شده . فردای اون روز
وقتی رفتم دانشگاه از لیلا خبری نبود.
یکم نگرانش شدمو بهش زنگ زدم.
اما جواب نداد.
دو دل بودم به دوست پسرش زنگ بزنم یا نه.

از دانشگاه که اومدم بیرون یه توسان مشکی با شیشه های
دودی اون سمت خیابون نظرمو جلب کرد

یاد توسان مشکی اون شب افتادم

به پلاکش نگاه کردم و حس کردم همون شماره پلاکه !

یه لحظه فکر کردم اون مرد عجیب اومده دنبال من اما بعد
بیخیال این فکر شدم

چون نه کاری با من داشت نه حتی میدونست من کی
هستم که بخواد بیاد جلو دانشگاه .

رفتم اون سمت خیابون تاکسی بگیرم که صدای آشنایی
شنیدم که گفت

- خانم رضوی ...

برگشتم سمت راننده توسان مشکی که اون شب منو
رسونده بود .

شوکه شده بودم

کیف پولمو به سمتم گرفتمو گفتم
- اینو تو ماشین جا گذاشته بودین
مرسی گفتمو کیفو گرفتم .

صبر نکرد چیز دیگه بگمو به سمت ماشین رفت. چشم هام
تو ماشینو گشتو رو اون دوتا چشم خاکستری و سرد تو
ماشین قفل شد

با وجود تاریکی تو ماشین اما میتونستم بگم اخم کرده
یه جور ترس و دلهره تو وجودم میاورد .

اما کنجکاویمو هم تشدید میکرد
راننده اش گاز دادو از جلوم رد شدن
زنگ زدم به لیلا .

باید میفهمیدم این آدم کیه.

یه حس درونم میگفت به تو چه کیه!

اما نمیتونستم بیخیال شم.

لیلا باز جواب نداد و اینبار زنگ زدم به مارال. دختری که تولدش بود .

مارال هم جواب نداد .

دیگه واقعا شک کردم تو تا کسی که سوار شدم زنگ زدم به حسین

وقتی حسین هم بعد دوبار زنگ زدن جواب نداد دیگه مطمئن شدم اون شب یه اتفاقی افتاده.

تو خونه برای بچه ها گفتم چی شده .

اما اونا مسخرم کردن که توهم زدم

دوباره به مارال لیلا و حسین زنگ زدم و خبری نشد !

دو روز دیگه گذشتو روز سوم مارال اومد دانشگاه و انگار نه انگار سه روزه جواب تلفن نمیده. خیلی ریلکس گفت بعد مهمونی خسته بود حال نداشت .

حسین هم روز بعدش دیدیم اما وقتی ازش پرسیدم لیلا
کجاست گفت کات کردن.

اون شب دعواشون شدو زد بیرون

فکر میکرد لیلا با منه !

برا همینم جواب تلفن منو نمیداد !

دیگه حسابی ترسیده بودم

حس میکردم لیلا چیزیش شده .

عذاب وجدان داشتم تنهایی اومدم خونه .

پنج شنبه مادر لیلا بهم زنگ زدو خبر لیلا رو ازم گرفت.

یک هفته بود ازش خبر نداشتن. . از همه پرس و جو کرده

بودن و میخواستن به پلیس اعلام مفقودی کنن.

ازم پرسید آخرین جایی که لیلا رو دیدم کجا بود چون طبق

گفته ها بعد بیرون رفتن با من دیگه بر نگشته بود

انقدر ترسیده بودم که نتونستم راستشو بگم و فقط گفتم
من ازش جدا شدم چون پیش دوست پسرش رفت
وقتی قطع کردم از ترس و استرس بالا آوردم
سلما خونه بودو براش گفتم چی شده
اونم حالش بد شد .
اعصابم بهم ریخته بود .
عذاب وجدان بدی داشتم
اون مرد که منو فرستاد خونه. اون تنها امیدم بود که از لیلا
خبر داشته باشه
اما هیچ اطلاعاتی ازش نداشتم
جز شماره پلاک ماشینش
زنگ زدم اطلاعات راهنمایی و رانندگی و گفتم از رو پلاک
ماشین میتونم اسم یا ادرس صاحب ماشینو داشته باشم
گفتن نه

گفتم کیفم تو ماشینش جا مونده باید چکار کنم
گفت باید برم درخواست بدم آگاهی پرونده تشکیل بدم تا
برن دنبالش
کلی آسمون ریسمون بافتم مگه دلش بسوزه راه دیگه بگه
اما بی فایده بود .
آخر سر فقط گفت اگه آشنا داشته باشین شاید بتونن از رو
پلاک اطلاعاتو بدن.
آشنا نداشتیم اما میتونستم پیدا کنم.
شاهین برادر شراره سرباز بود و تو راهنمایی رانندگی بود.
با همون دروغ داستان کیف ، شراره تونسست اسم صاحب
ماشین و شماره موبایلشو گیر بیاره.
آدرس ثبت شده برای پلاکو هم بهمون داد.
سیاوش لواسانی! آدرس هم سمت لواسون بود! دو دل بودم
زنگ بزنم !

با یادآوری چشم هاش هم بیشتر پشیمون میشدم از کارم!

حالا زنگ بزنگم چی بگم. بگم دوست منو ندیدین .

اونم میگه نه و قطع میکنه.

زنگ زدم دوباره به مارال و گفتم لیلا از اون شب گم شده

اونم بیخیال گفت مست بوده چیزی یادش نیست.

رفتار مارال عجیب بود

قبلا اصلا اینجوری نبود.

دو روز دیگه گذشت

از لیلا خبری نبود . از اداره پلیس زنگ زدن بره برای جواب

دادن به سوال های مربوط به پرونده لیلا.

دیگه دلو زدم به دریا و شماره سیاوش لواسانی رو گرفتم .

شاید از لیلا خبر داست

یه بوق ..دوتا ... ده تا ... میخواستن قطع کنم که جواب داد
و گفت

- چرا به من داری زنگ میزنی خانم رضوی؟
از اینکه شماره منو سیو داشت جا خوردم.

سریع تو ذهنم مرور کردم

وقتی کارتمو داشت و اومد جلو دانشگاه مسلما شماره منم
داشت.

اما چرا شماره منو سیو کرده بود

چرا اصلا بهم زنگ نزد برم کیفو بگیرم به جا اینکه خودش بیا
.

با صدای الو سیاوش به خودم اومدمو شوکه گفتم

- ببخشید آقای لواسانی بهتون زنگ زدم. اما یه مشکلی
پیش اومده فکر کردم شاید شما بتونین کمک کنین

مکت کردو اینبار با صدای آروم تری گفت

- شماره و اسم منو راننده ام بهت داده؟

- نه ... راستش از رو شماره پلاک ماشین پیداتون کردم.

امیدوارم منو ببخشین برای این کار اما تنها گزینه ام شما بودین.

مکت کرد .

قلبم تو سرم میزدو میدونستم صدام موقع حرف زدن

لرزیده

بلاخره گفت

- مشکلت چیه؟

صداش خیلی کلافه و عصبی بود .

سریع گفتم

- دوستم که اون شب با من مهمونی بود گم شده . بهم

گفتن باید برم اداره پلیس تا به سوال ها جواب بدم و من

قبلش خواستم ...

پرید وسط حرفمو گفت

- دوستت ؟ همون دختر که موهای فر و کوتاه داشت

از اینکه انقدر سریع لیلا رو شناخت جا خوردم

از اون مهم تر از روی مو هاش آدرسشو داد

کاری که کمتر مردی میکنه !

اصلا مگه مردا به موی خانم هام توجه میکنن؟

زود گفتم.

- بله همون. با دوست پسرش بود وقتی من اومدم. اما

دوست پسرش میگه بعد دعوا کردن از لیلا جدا شده. لیلا

تنها تو مهمونی مونده.دیگه هم ازش خبری نیست. میدونم

من مقصر

باز پرید وسط حرفم و گفت

- بهت خبر میدم . تا نگفتم بهت نرو پیش پلیس

اینو گفتو قطع کرد.

شوکه به گوشیم نگاه کردم .

حس خوبی نداشتم

همه چی یه جور عجیبی ترسناک شده بود

زنگ زدم به مامانم و براش همه چیو تعریف کردم

میترسیدم بلایی سر منم بیادو هیچکس با خبر نشه.

مامان دعوام کرد بخاطر مهمونی که نمیشناختم اما بهم

دلداری هم داد که چیزی نیستو لیلام حتما پیدا میشه.

در حال صحبت بودیم که دیدم پشت خطی دارم

شماره سیاوش بود. سریع وصل کردم

قبل اینکه من چیزی بگم خودش گفت

- الان کجایی؟

جا خوردمو با تردید گفتم

- خونه

- آدرستو برام بفرست

- میخواین بیان اینجا؟

- نه ... دوستتو بفرستم

فکر کردم درست نشنیدم . چکار کنه؟

قبل از اینکه بپرسم منظورش چیه از دوستم قطع کرد.

یه پیام رو گوشی اومد ازش که نوشته بود آدرس دقیق با

لوکیشن!

رفتم تو تلگرامو شماره اش رو آوردم

یه عکس از خودش بود کنار یه آرم بزرگ . شبیه افتتاحیه

چیزی بود . تو عکس هم ترسناک بود. البته بیشتر متکبر و

مستبد .

لوکیشن رو فرستادم و آدرس رو هم دادم .

جواب داد

- بهتره این عکس هاتو نذاری تو فضای مجازی

چشم هام گرد شد ! چی گفت!

طرف خودش تو چنان پارتی میگرده بعد به من میگه عکس
پروفایلم بده! این دیگه چه دیوونه ای بود.

عکس پروفایلمو چک کردم و تازه متوجه شدم ۲۴ تا عکس
تو پروفایلم هست و بعضیا تو مهمونی و با لباس های
مهمونیه اما باقی اکثرا در حد موهام بوده
براش نوشتم فکر نمیکنم عکس بدی گذاشته باشم .
جواب نداد. رفته بود رو اعصابم . سعی کردم از ذهنم
بیرونش کنم.

فعلا نگرانی های بیشتری داشتم تا نظر یه آدم عجیب راجع
به عکس پروفایلم.

یکساعت نشده بود که زنگ خونه رو زدن
سریع جواب دادم و تو آیفون تصویری لیلا رو دیدم . درو
براش باز کردم و اومد بالا. اما گیج و منگ بود.

مثل کسی که شوکه است
ازش میپرسیدم کجا بودی جواب نمیداد
رو تنش چند جا کبودی بود
مثل جای بوسه های توی رابطه
روم نمیشد بگم بقیه بدنتو چک کنم .
هیچی یادش نمی اومدو همش میگفت خسته است بذارم
بخوابه
آخر رو کاناپه گرفت خوابیدو خواستم به پدر مادرش زنگ
بزنم که دیدم پیام از سیاوش دارم
نوشته بود
- اسمی از من نبر که برات دردرس همیشه
ترسیده بودم
شواهد چیز خوبی راجع به لیلا نشون نمیداد

با ترس نوشتم

- بهش تجاوز شده؟

چند دقیقه گذشت که بلاخره نوشت

- نمیدونم . دست من نبود

دست من نبود؟ منظورش چیه ؟ دستام از ترس میلرزید

نوشتم

- دست کی بود پس؟

- دست گروه برگذار کننده مهمونی... من فقط یه مهمون

بودم .

خیلی ترسیده بودمو نوشتم

- یعنی پیش مارال بود؟

- اون فقط یه کاور بوده

ترسم از قبل بیشتر شد که نوشت

- بهتره قضیه جایی درز نکنه. تو دردرس میفتین

نمیدونم چرا اما نوشتم

- ممکنه سر من بلایی بیارن

خیره به گوشه بودم که زنگ زد

از دیدن شماره اش رو گوشیم جا خوردم. اما زود جواب

دادم. اصلا نداشت من بگم الو و گفت

- کی میدونه تو توی این مهمونی بودی؟

- این مهمونی برای چی بود؟ اگه تولد نبود پس چی بود؟

- جواب منو بده آرام

از شنیدن اسمم با این لحن و تن صدا تو دلم یه حال

عجیبی شدو گفتم

- مارال. حسین. هم خونه ای هام . همین

- بهتره همینقدر هم بمونه. تا چیزی راجع به این مهمونی لو

ندی در خطر نیستی. اما اگه آدم مشکوکی نزدیک خونه ات

دیدي يا حس كردي كسي تعقيبت ميكنه يا تماس مشكوك
داشتي به من خبر بده .

- باشه ... اما مهموني راجع به چي بود كه انقدر خطرناكه؟

- اينو بايد قبل از اينكه واردش ميشدين ميپرسيدي

- پرسيدم مارال گفت ...

وسط حرفم قطع كرد.

هم ترسيده بودم هم عصباني بودم

آدم مستبد مغرور .

چرا انقدر بي ادبانه رفتار ميكنه

اصلا شايد همه اينارو دروغ بگه

مرديكه ديوونه ...

همينطور كه داشتم اينارو ميگفتم ناخوداگاه رفتم سمت

پنجره و به كوچه نگاه كردم

کوچه ما زیاد خلوت نبود و چون محل عبور بود ماشین زیاد
در رفت و آمد بود

یه اسپرتیج مشکی اون سمت خیابون پارک بود

شیشه هاش هم دودی بود

اما همیشه گفت چیز عجیبیه . اینجا زیاد ماشین پارک بود .
راننده اش با عینک آفتابی توش نشسته بود . هرچند اصلا
آفتاب نبود

اما بازم نمیشد بهش گیر داد.

برگشتم پیش لیلا که یه مسیج رو گوشیم اومد

سیاوش بود

نوشته بود لیلا بهوش اومد بگو با دوست پسرش کات کرده
و این چند روز از سر ناراحتی اون قضیه نمیخواسته کسیو
ببینه و خونه شما بوده .

براش نوشتم

-نمیتونم بگم خونه ما بوده چون هم اتاقیام بودن

- بگو خونه یکی بوده. هرچیزی بگو جز مهمونی

کلافه نوشتم باشه

لیلا چنان خواب بود که خیال بیدار شدن نداشت

ساعت ۸ شب شده بودو هم خونه ای هام اومدن. سر و

صدا و حرف و خنده اما لیلا خواب خواب بود

دیگه نگرانش شدیم و صداش کردیم

بدنش سرد نبود اما عکس العمل حیاتی هم نداشت به اون

صورت

ترسیده بودیم

سلما گیر داده بود زنگ بزنیما اوژانس شاید مواد زده باشه

اور دوز کرده باشه

منم ترسیده بودم

رفتم سر پنجره و خیابونو چک کردم

اسپرتیج مشکی هنوز اونجا بود

با راننده ای که تو تاریکی هم عینک دودی زده بود

سلما گفت تو نمیزی من خودم زنگ میزنم اوژانس که گفتم

وایسا خودم میزنم

رفتم تو اتاقمو زنگ زدم به سیاوش

جواب نداد

دوباره زنگ زدم

اینبار جواب دادو عصبانی گفت

- چی شده آرام ؟

جا خوردم از لحنش.

یه لحظه پشیمون شدم

چرا من اصلا داشتم به حرف این آدم گوش میدادم

شاید باید میرفتیم پیش پلیس و همه چیو میگفتیم

با عصبانیت گفتم

- دوستم بهوش نمیاد. ما داریم میبریمش اوژانس . یه اسپرتیج مشکلی با یه راننده عجیب هم از عصر جلو در ما پارک کرده . میخوام به پلیس بگم .

صدای آهنگ از اون سمت میومدو میشد حدس زد که سیاوش تو مهمونیه

حتی بین حرف هام حس کردم صدای ناله یه زنو شنیدم
سیاوش سریع و با عصبانیت گفت

- نه ... نه اوژانس نه پلیس . به لیلا دارو دادن اثرش ۲۴ ساعت بعد میره . از در خونه نیاین بیرون تا اون ماشین بره صدای ناله یه زن که انگار وسط رابطه بود اینبار واضح تر به گوشم رسید

انقدر بلند بود که حتی سیاوش هم مکث کرد
با ترس و عصبانیت گفتم.

- اونجا چه خبره؟ اصلا تو کی هستی؟ یه باند قاچاق دختر؟
نکنه تو هم ...

پرید وسط حرفم و گفت

- اشتباه اولت اومدن به مهمونی بود که جای تو نبود. اشتباه
بعدیت هم میشه فضولی تو چیزی که بهت مربوط نیست
پر رو ، مغرور ، زورگو !

دلم میخواست اینارو تو روش داد بزخم اما در عوض گفتم

- باشه پس اشتباه بعدیم بنویس زنگ زدن به پلیس

اینو گفتم و قطع کردم

سیاوش زنگ زد اما اینبار من بودم که جواب ندادم .

رفتم پیش بچه ها و گفتم به دوستم که پزشکه زنگ زدم و
علائم لیلا رو گفتم. اونم گفته اوکیه اگه تا ۲۴ ساعت بهوش

نیومد ببریم اورژانس

بچه ها راضی نشده بودن

سیاوشم همینطور زنگ میزد
گوشیمو خاموش کردم و رفتم سر پنجره
اسپرتیج هنوز اونجا بود
ترسم بیشتر شده بود
نمیدونستم کار درست چیه
به پدر و مادر لیلا هم زنگ نزده بودم
گوشیمو روشن کردم تا به اونا زنگ بزنم که دیدم سیاوش
پیام داده راننده ام میاد جلو در دنبالت... باهاش بیا پیش
من
هنوز هنگ به گوشی خیره بودم که یه پیام دیگه اومد
مگه نمیخوای همه چیو بدونی ... با راننده ام بیا تا بهت بگم
آره میخواستم بدونم قضیه چیه
اما نمیخواستم با راننده اش برم

هیچ تضمینی نبود که پیش سیاوش امنیت دارم.

اصلا شاید میخواست منو سر به نیست کنه .

لیلا هم که چیزی یادش نبود.

با صدای زنگ آیفون از جا پریدم

سلما جواب دادو رو به من گفت

-آرام... میگن اومدن دنبال تو

دهنم خشک شد .

چه سریع رسیده بود !

سلما منتظر به من نگاه کرد

شراره گفت

- کیه آرام ؟ پدر مادر لیلان ؟

کلافه بلند شدمو گفتم

- نه ... میگم براتون ...بزارین برگردم

شراره رفت از آیفون مردی که زنگ زد رو چک کنه و گفت

- نکنه با کسی دوست شدی کلک

- نه بابا طرف جای پدرمونه

سلما اینو گفتو لیلارو چک کرد.

در حالی که لباس میپوشیدم گفتم

- این رانندشه ... حالا براتون میگم

با این حرفم نیش هر دو باز شدو گفتن.

- راننده داره؟ کیه آرام

سلما اومد پیشمو گفت

- جورش کن اکیپی بریم بیرون

به زور خندیدمو گفتم

- باسه فعلا برم ببینم زنده برمیگردم

هر دو به این حرفم خندیدن

اما من جدی بودم !

نمیدونم منطقم کجا رفته بود اما میل به فهمیدن و

کنجکاوی و هیجانم بیشتر از منطقم بود

یه پانچ کوتاه رو شلوار جینم پوشیدمو یه شال بلند پشمی

انداختم

بوت های بلندی که اون شب تو مهمونی پام بود رو هم

پوشیدم و رفتم پائین

جی پی اس گوشیموروشن کردم و درو باز کردم

توسان مشکی دقیقا جلو در خونه ما بود

اسپرتیج مشکی اون سمت کوچه

در اسپرتیج باز شد اما قبل اینکه کسی پیاده شه من سوار

توسان شدمو در رو بستم

با ترس سلام کردم و به اسپرتیج نگاه کردم

اما کسی پیاده نشد و در بسته شد

راننده بدون جواب دادن به سلام من راه افتاد. از رو نقشه
گوشی چک کردم کجا داریم میریم.

خونه ما به منطقه عادی دانشجویی بود و به سمت شمال

شهر در حرکت بودیم

به سیاوش پیام دادم

- منو کجا داره میبره؟

- پیش من .

خیلی سریع جواب داده بود. اما به جواب بی ارزش

نوشتتم.

- میدونم پیش تو! تو کجایی؟

- شرکتم

حرصم در اومد اما دیگه پیام ندادم .

حداقل میدونستم خونه اش نمیرم.

هرچند این وقت شب شرکتش هم ترسناک بود.
این محله هارو حتی رو نقشه هم نمیشناختم
راننده وارد پارکینگ یه برج شد و کنار آسانسور ایستاد
بدون اینکه برگرده سمت من گفت

- طبقه ۸ واحد ۲۳

میدونستم این یعنی پیاده شم.

سوار آسانسور شدمو کلید طبقه ۸ رو زدم

قلبم تو سرم میزد

تو آینه آسانسور به خودم نگاه کردم موهامو مرتب کردم

لعنتی یادم رفته بود آرایش کنم و رژ بزنم

لب هام از بچگی قرمز بود مثل گونه هام . برای همین از
رنگ قرمز بدم می اومد و همیشه سرخی لب هامو با کرم
پودر و قرمزی لبمو با رژ های رنگی مخصوصا کالباسی
میپوشوندم.

با این مدل موهای منو لپ گلی و لب سرخ شبیه دخترای
روستایی رو تپه ها میشدم که در حال چرا گوسفندان
نگاهمو ناراحت از قیافه ام گرفتم
اون از شب اول که سیاوش منو با یغه پاره و نصف سینه
دید

این از الان !

در آسانسور باز شدو اخم کردم. اصلا برای چی میخوای
سیاوشو تحت تاثیر بذاری!

انگار دروغت به بچه هارو باور کردی
به افکارم پوزخند زدم.

یه مرد جا افتاده مرموز که وقتی زنگ میزنه صدای ناله وسط
رابطه زن دیگه ای از تلفنش به گوش میرسه اصلا گزینه
مناسبی برای من نیست

نه تنها گزینه مناسبی نیست

بلکه گزینه وحشتناکی هم هست

در واحدو زدم

با خودم گفتم

حالا انگار اون بهت پیشنهاد داده که داری برا خودت روش

فکر میکنی

از این فکرم لبخند نشست رو لبم که همین لحظه در باز

شد.

انتظار داشتم در باز شه برم تو

نه اینکه در باز شه و سیاوش تو قاب در پیدا شه

از دیدنش قلبم یهو ریخت

واقعا نمیدونم چرا این مرد انقدر برام ترسناکه !

اما نه اون ترسناکی که میبینیش میخوای فرار کنی!

بلکه ترسناکی که مرموزه و حس کنجکاویتو تحریک میکنه

طوری که با وجود ترست میخوای نزدیک شی

سیاوش اخمی کرد و گفت

- بیا تو

سلام خیلی آرومی کردم

کنار در ایستاد تا وارد شدم و گفت

- سلام

آب دهنمو غورت دادم و وارد شدم

با دیدن دفتر نیمه تاریک و خالی سیاوش پشیمون شدم

سر جام ایستادم

اما سیاوش دروپشت سرم بست و گفت

- بیا اتاقم

- کسی نیست دفترت؟

- من از کارمندانم تا ده شب کار نمیکشم

به در نگاه کردم و گفتم

- من میتونم فردا پیام

به سیاوش نگاه کردم

صورتش بی روح بود اما ابروهاش دوباره مثل اخم تو هم
رفت

چشم هاش هر با که بهم نگاه میکرد تو دلمو خالی میکرد
نسبت به دفعه قبل صورتش خسته تر و با ته ریش بلند تر
بود

آروم گفتم

- من این همه وقتمو نذاشتم که بیای و اینو بگی... بیا اتاقم
آرام

اینو گفتو به سمت اتاقی رفت

سر جام خشکم زده بود

واقعا میخوای بری آرام!

عقلم می گفت نه

اما پاهام پشت سر سیاوش راه افتاد ...

اون لحظه ... وقتی پشت سر سیاوش وارد دفتر کارش شدم

! هرگز فکر نمی‌کردم وارد یه راه بی بازگشت شدم!...

سیاوش پشت میزش نشستو به مبل رو به روش اشاره کردو

گفت

- بشین ...

حتی دفتر کارش هم نیمه تاریک بود.

حس می‌کردم همه چی خوابه

نشستم رو مبلو سیاوش به پرده پروژکتور روی دیوار اشاره

کردو گفت

- نگاه کن

با این حرفش رو لب تاپش چیزی زدو پرده روشن شد

یه کلیپ تبلیغاتی بود .

تبلیغات تجهیزات پزشکی .

پروتز اندام ها !

وسایل استریل خانگی !

کاندوم !

ابزار سک..س مصنوعی !

آلت مردونه مصنوعی ... عروسک های بادی جنسی !

سر جام جا به جا شدم . زیر چشمی به سیاوش نگاه کردم

که خیره به من بودو متوجه نگاهم شد

حس آدمی رو داشتم که تو دام افتاده

با صدایی که به زور در می اومد گفتم

- اینا چه ربطی به مهمونی داره ؟

با سر به پرده پروژکتور اشاره کرد و به پرده نگاه کردم

یه سری لباس های سکس..ی و چرمی و چیز هایی شبیه شلاق و یه سری وسیله که اسمشو نمیدیدم تو پروژکتور بود دهنم خشک شده بود و قلبم انگار تو گوش هام میزد سیاوش گفت

- حدس میزنم این چیزا برات عجیبه !
مسلمما حدسش سخت نبود چون شک نداشتم که چهره ام نشون میداد چقدر شوکه شدم

سیاوش دوباره گفت
- چیزای عجیب ... مصرف کننده های عجیب هم داره ...اون مهمونی برای آدم هایی بود که از این وسایل استفاده میکنن ! یا بهتره بگم دنبال کیس های مناسبن تا با هم از این وسایل استفاده کنن!

حس کردم نفسم بالا نیامد
یقه لباسمو دور گردنم جا به جا کردم.

دستام یخ شده بود

با ترس نگاهمو از پرده گرفتمو به سیاوش نگاه کردم

سیاوش خیلی بی روح نگاهم کرد و گفت

- واقعا تو تو اون مهمونی چه غلطی میکردی؟

سوال خوبی بود!

من واقعا اونجا چه غلطی میکردم

با نفس های نا منظم گفتم

- لیلا ...

نمیدونستم ادامه اش چی بگم ؟

بگم لیلا رو اونا بردن و با این وسایل باهاش رابطه داشتن؟

لیلا با اونا رفت ؟

لیلا واقعا چه بلایی سرش اومده بود

سیاوش نفسشو کلافه بیرون دادو گفت سیاوش نفسشو
کلافه بیرون دادو گفت

- نمیدونم واقعا سر لیلا چی اومده یا چطور با اونا رفته ! من
میزبان نبودم ! من فقط اونجا برای یه معامله رفته بودم .

-معامله؟

- من وارد کننده بعضی از این وسایلم

سرمای تنم بیشتر شد

واقعا تو ایران چنین وسایلی وارد میشد؟

تو مملکت خودمون؟

مهمونی های این مدلی؟

روابط اینجوری

اصلا نمیتونستم باور کنم

فکر میکردم خوابه .

سیاوش به صندلیش تکیه دادو در حالی که دقیق نگاهم
میکرد گفت

- من دوستتو برگردوندم ! اما اگه دردسری درست کنین !

همونا که دوستتو گرفته بودن سرتون بلاای بدی میارن !

اونوقت کاری هم از من بر نمیاد .

- یعنی به پلیس هم همیشه بگیم

- پول قدرتش از خیلی چیزا بیشتره

ساکت شدم

ترسیده بودم

آروم گفتم

- اون اسپریتیج مشکی جلو خونمون ... ازاوناست؟

سیاوش سر تکون داد و گفت

- دوست پسر داری؟

از این سوال بی ربطش جا خوردم

قبل اینکه مغزم فرمان بده بپرسم چطور گفتم نه!

بعد سریع پرسیدم

- چطور؟

زیر لب گفت هیچی و پروژکتور خاموش کرد

به پرده سفید خیره شدم و گفتم

- اگه به لیلا تجاوز کرده باشن چی؟

دوست نداشتم این بحثو با سیاوش باز کنم

اما واقعا باید میگفتم چه بلایی سر لیلا اومده؟

سیاوش ساکت بود و آروم برگشتم سمتش که گفت

- آرام ... متوجه شدی من راجع به اون مهمونی چی گفتم؟

با تردید سر تکون دادم آره که سیاوش نسبتا عصبی گفت

-پس مسلما فهمیدی لیلا رو برای چی برده بودن!؟

فهمیده بودم؟

با تکون سر گفتم نه

گیج شده بودم که سیاوش گفت

- به نظرت یه گروه معتاد به سک...س خشن و bdsm لپلا

رو برای چی ممکنه برده باشن؟

آب یخ ریختن رو سرم

واقعا حس کردم سرمای آب یخو

به خودم لزریدم

خودمو بغل کردم و با ترس گفتم

- خیلی وحشتناکه ... میترسم

سیاوش برای لحظه ای عصبانیتش تبدیل به شوک شد.

شوک تو نگاهش رنگش عوض شد

نمیدونم توهم بود یا واقعیت

اما حس کردم نگاهش داغ شد...

حالا ترسم بیشتر شده بود

با شوک به سیاوش نگاه کردم که پلک زدو دوباره اخم کرد

کلافه از سر میز بلند شدو گفت

- واقعا تو توی اون مهمونی چه غلطی میکردی

از جا پریدمو با لکنت گفتم

- مارال گفت تولدشه ...

سیاوش از جاش بلند شدو به سمت پنجره پشت میزش

رفت

با حرص کوبید به قاب پنجره و گفت

- لعنت به تو سبحانی ...

سبحانی؟! این کی بود؟ فامیلی مارال که سبحانی نبود!

سیاوش کلافه دست برد تو موهاشو در حالی که پشتش به

من بود گفت

- لیلارو از دوستم خواستم برگردونه اما رئیس اصلی عادت
نداره کسی رو برگردونه.

- مامانش اینا رفته بودن پیش پلیس

- برن... شهر پر از دخترای گم شده است . صداش در نمیاد.

سیاوش برگشت سمت منو ناخودآگاه گفتم

- دارم خواب میبینم ؟

پوزخندی بهم زدو پشت میزش نشستوگفت

- اکثر مردم در این مورد خودشونو به خواب میزنن . آخه

اینجوری راحت تره

مکثی کردو تکیه داد به صندلیش.

چشم هاش به طرز عجیبی جذاب بود

نگاهشو تو نگاهم قفل کرد و گفت

- اما واقعیت خیلی فراتر از این حرفاست .

بازهم زبونم بدون اجازه من باز شد و پرسیدم

- تو هم یکی از اونایی؟

خودم از سوالم شوکه شدم

سیاوشم همینطور

انتظار داشتم عصبانی شه

اما گوشه لبش به شکل یه لبخند بالا رفت

نگاهش عمیق و پر از سوال بود

آروم و با صدایی که تنمو لرزوند پرسید

- تو چی فکر میکنی؟

واقعا نمیدونستم باید چی فکر کنم

چیزایی که تو این یکساعت فهمیده بودم خیلی برام عجیب

بود.

برام قابل باور نبود

با تکون سر لب زدم

- نمیدونم

کمی ابروهاش تو هم رفت اما هنوز اخم نشده بود.

سری تکون دادو گفت

- بزار اینجوری بپرسم ... تو به نظرت ... من یکی از اونا

هستم ؟ یا نه ؟

خیس عرق شده بودم یه تیکه از موهامو که اومده بود جلو

صورتمو پشت گوشم فرستادم.

نگاه سیاوش خیلی تابلو رد دستمو دنبال کرد و با نگاهش تا

قرار گرفتن دستم رو پام رفت

انقدر ترسیده بودم که حتی پاهام قدرت بلند شدن نداشت

سیاوش دوباره به من نگاه کرد

منتظر جواب بود منم بی پرده گفتم

- نه ... نیستی ...

چشم هاش په لحظه متعجب شد

اما بعد بیروح شد

حتی نگاه بیروحش هم جذاب بود و دلمو میپیچوند

پوزخندی زد و گفت

- تو خیلی بچه ای آرام ... خیلی ...

- من ۱۸ سالمه

تا اینو گفتم پیشمون شدم

انگار این حرکتت تائید حرف سیاوش بود

بازم پوزخند زد و گفت

- میدونم ... وقتی من میرفتم دانشگاه تو تازه به دنیا اومده

بودی!

با این حرفش هم شوکه شدم هم متعجب!

بهش نمیخورد دو برابر من سنش باشه

و از اون مهم تر ... از کجا میدونست چند سالمه

سیاوش با پوزخند دیگه ای گفت

- من یکی ام ... بد تر از اونا آرام ... بد تر از اونا

چشم هام گرد شد

بدتر از اونا !

یاد صدای سک س..ی اون زن موقع تلفن حرف زدن با

سیاوش افتادم

یه بخش از مغزم مدام میگفت نه سیاوش بی خطره. اون

مثل فیلما نجاتت داده. یه آدم خوب تو کلی آدم بد. یه مرد

خوشتیپ و جذاب که قراره عاشق هم بشین

اما واقعیت از رو به رو تو سرم میکوبید !

اون یه مرد خطرناک و ترسناکه

سیاوش از جاش بلند شدو گفت

- من خیلی برات خطرناکم آرام...

خدای من ...

دهنم تلخ شده بود

فقط شوکه نگاهش کردم

لبمو تر کردم تا چیزی بگم که سیاوش گفت

- راننده ام پائین منتظرته . حالا که همه چیو میدونی ازت

میخواوم عاقلانه رفتار کنی . چند روز خونه بمونین . جایی

خبری درز نکنه . آدم های سبحانی هم به زودی میرن .

با تردید بلند شدم

خیلی سوال داشتم

اما سیاوش منتظر رفتنم بود

فقط نگاهش کردم که گفت

- خداحافظ آرام... تا مجبور نشدی به من زنگ نزن

آروم سر تکون دادمو به سمت در رفتم

دستام سرد بود و میلرزید
در خروج دستگیره گردی داشت
میدونستم باید بیچونم تا باز شه
اما دستم عرق داشت و وقتی دستگیره رو پیچوندم تو
دستم سر خورد
خواستم برگردم سمت سیاوشو کمک بخوام که دستش رو
دستم روی دستگیره قرار گرفت
دستشو رو دستم گذاستو فشاری به دستگیره داد .
دستگیره به سمت پائین چرخیدو در باز شد
صدای ضربان قلبم تو سرم میزد . حس دستش رو دستم
خیلی گرم و عجیب بود.
شاید توهم بود یا از ترس و هیجان حرفامون بود. اما گرمای
دستاش اضطراب عجیبی تو دلم روشن کرده بود. چیزی
شبهه وقتی که تو اون مهمونی به لب هام نگاه کرد.

سیاوش دستشو با مکث از رو دستم برداشت و گفت
- همه قفل ها قرار نیست یکجور باز بشن .
دلم میخواست بگم چرا باید دری بسازن که شبیه بقیه
باشه اما به روش متفاوت باز شه؟
اما وقتی برگشتم سمتش یادم رفت چی میخواستم بگم
نگاهش رو کل صورتم چرخید و رو لبم موند
هر ثانیه انگار قلبم تند تر میزد
واقعا باید یه کارگردان از یه گوشه میپرید بیرون و کات
میداد .
من دیگه توان ادامه نداشتم
تو ذهن آشفته ام آرامی که تو توهمو خیال بود با خوشحالی
میچرخیدو میگفت الانه که ببوسدت
اما آرام منطقی با تاسف براش سر تکون میداد
یهو سیاوش اخم کردو کل ذهنمو خاموش کرد .

نگاهشو ازم گرفتو گفت

- خداحافظ آرام

بدون اینکه منتظر جواب من باشه در رو روم بست

چند لحظه مکث کردم و به در بسته خیره شدم .

واقعا دوربین مخفی نیست؟ این یه فیلم نیست؟

با کلافگی به افکارم سری تگون دادم و به سمت آسانسور

رفتم

انقدر ذهنم پر بود که حتی نمیدونستم به چی فکر کنم ...

کل مسیر تا خونه به تیکه های حرف سیاوش فکر میکردم

هر حرفش که تو ذهنم می اومد اونو هم تصور میکرد.

چطور ممکنه ! چرا؟ چرا اون شب منو نجات داد ؟ چرا الان

خودشو تو دردرس انداخت؟ چرا منو بیرون کرد ؟ چرا اون

نگاهش ...

اه

لعنت به تو سیاوش لواسانی

نه نه

لعنت به تو مارال با این مهمونی کذایی

رسیدیم به خونه و اسپرتیج مشکی همچنان جلو در بود

از راننده تشکر کردم و پیاده شدم

هرچند اون جوابی بهم نداد و منتظر موند تا وارد خونه بشم

و رفت

باورم نمیشد ساعت دو شبه

بچه ها خواب بودن

لیلا هم همچنان خواب رو مبل بود.

موبایلشو برداشتم و برای مامانش نوشتم

- من خوبم با حسین دعوا شده بود میخواستم یکم تنها

باشم فردا بهتون زنگ میزنم.

پیامو فرستادمو گوشیشو خاموش کردم
رو تخت خودم دراز کشیدم که یه پیام اومد رو گوشیم
از سیاوش بود

نوشته بود تا اسپرتیج مشکی جلو دره از خونه بیرون نرو
براش نوشتم باشه اماممکنه اون هیچوقت نره
منتظر جوابش موندم

اما انقدر جواب نداد که خوابم برد
تو خوابم مدام سیاوشو میدیدم
هی تکرار میکرد من برات خطرناکم
اما هر بار خم میشدو لبمو میبوسید
از خواب میپریدمو دوباره اون خواب تکرار میشد
دم صبح تو خواب و بیداری نفهمیدم دارم چکار میکنم
اما براش مسیج فرستادم

- همیشه دست از سر خوابم برداری ... خیلی خسته ام
دوباره خوابیدمو انگار واقعا اون بود تو خوابم چون تا ده
صبح دیگه هیچ خوابی ندیدم.
ده صبح با صدای سلما بیدار شدم که میخواست بره کلاس.
منم کلاس داشتم
بدون اینکه دست و رومو بشورم جلو درو چک کردم
اسپرتیج مشکی اونجا بود و به لطفش کلاس میپرید
به سلما گفتم کلاس نمیامو دوباره رفتم زیر پتو
گوشیمو چک کردم .
یه پیام از سیاوش داشتم که نوشته بود
- آدما تو خواب شجاع ترن
منظورشو نفهمیدم

منظورش این بود که من تو خواب مسیج دادم از شجاعت
کاذب خواب بود یا خودش که تو خوابم اومده بود؟
واقعا نصف حرف هاشو نمیفهمیدم و به نظرم پشت همه یه
منظوری بود

براش نوشتم

- کاش یکم ساده تر حرف میزدی

بازم جوابی به پیامم نداد

خوابم پریده بود

ناخواسته وارد ماجرا عجیبی شده بودم

گروهی که معتاد به سک...س خشن و دسته جمعی هستن

!

واقعا ؟

مگه اینا نباید تو فیلما باشه

صدای زنگ در اومد و از جا پریدم. تو آیفون پستی رو دیدم
که گفت لیلا بسته داره!

لیلا ! اینجا؟

اون که اینجا زندگی نمیکرد که بخواد آدرس اینجا رو برا پست
بده

رفتم بسته رو گرفتم . آدرس گیرنده نداشت. مشکوک
شدمو بازش کردم داخلش یه سیدی بود که روش نوشته
بود

" یادآوری خاطرات "

دلم دوباره پیچید .

خواستم زنگ بزنم به سیاوش اما یاد حرفش افتادم که گفت
تا مجبور نشدی زنگ نزن به من

لپ تاپو روشن کردم سی دی رو گذاشتم توش

خود به خود پلی شدو با دیدن اول فیلم دلم اینبار واقعا
پیچید

دوئیدم سمت سرویس و محتوای معده خالیمو بالا آوردم
تصویر لخت لیلا با دوتا مرد کنارش از جلو چشمم نمیرفت
حالم خیلی بد بود.

دلم برا لیلا میسوخت
باهاش چکار کرده بودن. ازش فیلم هم گرفته بودن ! اینا یه
عده مریض روانی بودن.

حالا من باید چکار می کردم ؟

اگه منو بگیرن چی

دوباره از استرس بالا آوردم

به زور دست و رومو شستمو برگشتم اتاق

گوشیمو گرفتمو پیام دادم به سیاوش

- فیلم لیلا رو فرستادن جلو در ... حتی نمیتونم بهش نگاه کنم...

سیاوش سریع زنگ زد

با صدای گرفته از استفراغ های پشت سر هم جواب دادم

-الو

- چه فیلمیه؟

- نتونستم ببینم ... فقط اولشو دیدم ... لیلا ... لخت بود...

با ... دوتا مرد دیگه ... لیلا رو ...

- چرا صدات گرفته

سیاوش با عصبانیت اینو گفتو پرید وسط حرفم

سرفه ای کردم و گفتم

- حالم بد شد فیلمو دیدم

سیاوش مکث کرد منم ساکت شدم . بلاخره اون سکوت

شکست و گفت

- پیغامی تو فیلم نفرستادن؟

- نتونستم ببینم

- نگاه کن ببین حتما تهدیدی توشه ...

- نمیتونم... نمیتونم نگاه کنم ...

اشک هام راه افتادو صدام دیگه در نمی اومد

سیاوش کلافه گفت

- جایی نرو ...

اینو گفتو قطع کرد

به گوشی نگاه کردم

همین ؟

جایی نرو؟

همین؟

به لیلا نگاه کردم

چی به خوردش داده بودن که انقدر خواب بود
یعنی بهوش بیاد واقعا یادش نمیاد چی به سرش اومده؟
خداکنه یادش نیاد
چون مطمئنم یادش بیاد خودکشی میکنه
باید به پلیس میگفتیم
این دیگه خیلی زیاد بود
تجاوز . آزار جنسی . آدم ربایی . این دیگه چیزی نبود که بشه
مخفی کرد
دوباره دلم پیچید
سرم گیج میرفت
برا خودم یه شربت عسل درست کردم شاید معده ام آروم
بشه
لیلا تو خواب شروع کرد به هزیون گفتن

نمیدونستم باید چه غلطی بکنم
میترسیدم سمت لپ تاپ برم
با صدای زنگ در از جا پریدم
اما میترسیدم از تو آیفون حتی نگاه کنم کیه
دوباره زنگ خورد
به نفس نفس افتاده بودم از ترس
پیام اومد رو گوشیم
با دستای سرد گوشیه جواب دادم
سیاوش بود
نوشته بود من جلو درم. درو باز کن
با شوک به نوشته اش نگاه کردم
جلو دره ؟
دوئیدم سمت آیفون و در رو باز کردم

از چشمی منتظر موندم و وقتی رسید درو باز کردم
انتظار اومدنشو نداشتمو یهو یادم اومد چی تنمه . تیشرت
گشاد و شلوارک خیلی کوتاه تنم بود
هرچند سیاوش منو تو مهمونی باز تر از این دیده بود اما
بازم سختم بود
نگاهش رو سر تا پام چرخیدو رو پاهای لختم ثابت شد
دوباره اخم کردو برگشت به صورتم و گفت
- اومدم فیلمو ببینم
هنگ بودم اما از اومدنش خوشحال بودم
کنار ایستادم تا بیاد تو و گفتم
- میشه کفشاتو بیاری داخل... جلو در کفش مردونه ببینن
برامون دردرس میشه
سری تکون دادو با کفش اومد داخل
درو بستم

سیاوش کفش هاشو بیرون آورد و گفت

- لپ تاپت کجاست ؟

- ام... تو اتاقم ... با من بیا

جلو تر رفتمو سیاوش پشتم اومد

دلم میخواست برم لباسمو عوض کنم. یا حداقل موهامو
ببندم .

اما خیلی ضایع بود

وارد اتاقم شدیم تختم بهم ریخته بودو لپ تاپم رو تخت

بود . سریع پتو رو تختمو کنار دادم تا سیاوش بشینه اما

اون لپ تاپمو گرفتو رو میز اتاق گذاشت. صندلی تو اتاقم

نبودو برای همین ایستاده فیلمو پلی کرد

رومو برگردوندمو از پنجره بیرونو نگاه کردم که سیاوش صدا

فیلمو بلند کرد

با استرس گفتم میشه صداشو کم کنی

واقعا صدای ناله های لیلا قابل شنیدن نبود

سیاوش جواب داد

- باید ببینم پیامی فرستادن یا نه

دقیقا همین لحظه صدای مردونه ای پخش شد که گفت

- این فقط یه بخشی از فیلم هاست. مسلما سایت های

زیادی برای پخشش هست. خبری از ما درز بشه . فیلمت

زودتر از چیزی که فکرشو بکنی پخش میشه ...

برگشتم سمت سیاوش و لپ تاپ

با دیدن اون صحنه و جیغ و التماس لیلا که به اون میز

چرمی وصل شده بود حالمو بد کرد

دوئیدم سمت توالتو دوباره بالا آوردم

دستمو دو طرف رو شوئی گرفتمو سرمو بلند کردم

سرم واقعا گیج میرفت

به زور دستو رومو شستم. تو آینه به خودم نگاه کردم که
متوجه شدم سیاوش پشت سرم داره نگاه میکنه
عصبانی بود

انگار من کار اشتباهی کرده باشم
متوجه نگاهم که شد سریع روشو برگردوند
اصلا نمیتونستم حالشو درک کنم

حالم انقدر خراب بود که اصلا حوصله حرف زدن نداشتم
رفتم رو تختم دراز کشیدم که دیدم با یه لیوان آب و یه
قرص اومد

داد دستمو گفت

- بخور...

به قرص نگاه کردم و گفتم

- چیه؟

- نترس چیز بدی نیست .

قرص و آبو ازش گرفتمو نشستم رو تخت

با کلافگی گفتم

- به لیلا هم از همین قرصا دادن

سیاوش لپ تاپمو بستو تکیه داد به میزم و گفت

- به لیلا **** تزریق کردن . برای همین چیزی از اتفاقات

یادش نمیاد . یه مخدره که میتونه باعث مرگ بشه. شانس

آورد که زنده است .

قرص رو خوردمو کمی آب خوردم

صدایی تو سرم میگفت چقدر ابلهی داری قرصی که سیاوش

داده میخوری

حالا تو و لیلا رو میبره و سر به نیست میکنه

اما به طرز عجیبی جلو سیاوش خنگ و مطیع بودم

سیاوش انگار فکرمو خوند و گفت

- این مسکن معده است بهت دادم. برا اینکه بالا نیاری

سری تکون دادم که گفت

- زیاد جای نگرانی نیست

شوکه بهش نگاه کردم و گفتم

- چی؟ جای نگرانی نیست

بیخیال سری تکون داد و گفت

- آره. تا وقتی حرف نزنین در دسری نیست

کلافه بلند شدم و گفتم

- لیلا مورد آزار جنسی قرار گرفته بعد تو میگی ساکت

باشیم؟

سیاوش رفت سمت در. در اتاقمو بست و رو به من گفت

- خب تو بگو برنامه ات چیه؟

- ما میریم پیش پلیس ...

- خب؟

- همین فیلمو نشون میدیم که چی شده ...

- خب؟

- باید اونارو بگیرن .اونو که کل پلیسو نخریدن !

سیاوش دستشو به سینه زدو گفت

- خب؟ بعدش چی؟ به چی میرسی؟ به یه لیلا داغون و یه

آبرو رفته و یه فیلم پخش شده و یه عده بچه پولدار که با

پول از گناهشون تبرعه میشن یا قبل حتی گرفتنشون از

ایران فرار کردن ! البته...

مکت کردو گفت

- البته اگه به اونجا برسین ... چون میدونی قبل اینکه به

این حد برسین چی میشه؟ تو توی یه تصادف ساختگی

کشته میشی و دوستتم تو یه خودکشی ساختگی میمیره!

بی رمق نشستم رو تختو گفتم

- تو ... تو ... مقصر توئی

با این حرفم اخم های سیاوش تو هم رفتو گفت

- آره من مقصرم که تورو از اون خراب شده فرستادم خونه یا

اون دوستتو از دستشون بیرون آوردم

اینو گفتو خواست بره که گفتم

- نه ... اما تو این ابزار های تحریک کننده رو براشون میاری .

با این حرفم پوزخندی زدو گفت

- از من نخرن از یکی دیگه میخرن ... ضمنا ... کسی که

سرنگ میاره وقتی از سرنگ یه معتاد تزریقی استفاده کنه یا

یه پزشک برای نجات جون یه نفر استفاده کنه به اون ربطی

نداره . درست مثل من

حرفش درست بود اما راجع به خودش نه .

با کلافگی گفتم

- اما این ابزار جنسی مگه استفاده خوب هم دارن ؟

با این حرفم یهو رنگ نگاهش عوض شد
دوباره اون لبخند محو رو لبش نشست و گفت
- مسلما دارن ...

این جمله رو طوری گفت که انگار ... انگار داره از تجربیات
خودش می‌گه ...
یاد حرفش افتادم ...

وقتی ازش پرسیدم تو هم یکی از اونایی...
خیره فقط نگاهش کردم که سیاوش اومد سمتم
نمیدونستم می‌خواه چکار کنه

اما اون بخش توهمی ذهنم می‌گفت می‌خواه بیاد تورو ببوسه
...

چون نگاهش عجیب خیره به لب هام بود .
لب هام که با شوک و تعجب ثابت شده بود

ناخوداگاه لبمو تر کردم و گاز گرفتم که سیاوش سر جاش
ایستاد

دوباره انگار برگشت به خود قبلشو اخمش تو هم رفت

کلافه نفسشو با حرص بیرون داد و گفت

- من باید برم. اون فیلمو به لیدا نشون نده ... حداقل تا
وقتی که خودش چیزی یادش نیومده .

تنم مور مور شد

یعنی واقعا باید خفه میشدیم و میذاشتیم اونا به کارشون
ادامه بدن؟

نه من که نمیتونستم بذارم .

سیاوش برگشت سمت در تا بره و گفت

- فقط کافیه کاری نکنین تا این دوره بگذره

با این حرف در اتاقمو باز کرد و بیرون رفت

من کلی سوال و اما و اگه داشتم

اما مغزم هنگ بود .

همه چی زندگیم تو چند ساعت بهم ریخته بود .

پشت سرش رفتم که قبل اینکه سیاوش بره بیرون در خونه

باز شد و شراره اومد تو

با دیدن سیاوش و من با اون لباس ها ابروهایش بالا رفت و

با شوک نگاهش بین ما چرخید

شراره شوکه گفت

- آرام ... مزاحم شدم ؟

سیاوش زودتر از من سلام کردو گفت

- من داشتم میرفتم ...

برگشت رو به من و گفت

- فعلا

فقط با شوک سر تکون دادم که اونم کفششو پوشیدو رفت

از خونه بیرون

همچنان خیره به در و شراره ایستاده بودم که بلاخره شراره
گفت

- یکم سنش به نظرم زیاده ! اما خب ... خوشتیپ بود ! اون
لکسوس مشکی جلو در که احیانا مال این نبود ؟
لکسوس مشکی !؟

به سمت پنجره رفتمو سیاوشو که سوار لکسوس شد دیدم !
ها !

پول این چیزا گویا حسابی میچربه !

کل دارایی پدر منو جمع کنی هم نصف لکسوس نمیشه !
شراره از پشت سرم گفت

- با اون شلوارک این چه تیشرتیه پوشیدی . یه تاپی چیزی
میپوشیدی ... موهات هم آرام... نپرونی پسره رو .
با اخم برگشتم سمتشو گفتم

- اونجوری که تو فکر میکنی نیست ... منم چون یهو اومد
اینجوری بودم !

شراره چشمی چرخوندو به سمت اتاقش رفت

در حال رفتن به اتاقش هم گفت

- هر جور میخواد باشه ! من بمیرم هم انقدر نامرتب جلو
کسی نمیام

حرصم گرفته بود

خودم انقدر بدبختی داشتم که نگران لباسم نباشم .

رفتم بالای سر لیلا و صداش کردم

یه سری هزیون ردیف کردو خواب و بیدار شد

کلافه رفتم تو اتاق . سی دی رو گذاشتم تو چمدون لباس

هامو گوشیمو برداشتم

رو صفحه گوشیم علامت یه پیام بود

چکش کردم که دیدم نوشته

- تا وقتی این اسپریتیج مشکی جلو در هست بیرون نیا

با عصبانیت نوشتم

- من که نمیتونم تا ابد خونه بمونم باید برم دانشگاه .

امروزم کلاسمو رفتم

- کلاست ساعت چنده

انقدر این پیامو زود فرستاد که شوکه شدم

دوست نداشتم بهش جواب بدم

اما دانشگاهو نمیتونستم بیشتر از این بیچونم

براش نوشتم فردا ده تا ۴ کلاس دارم

- راننده ام نه و نیم میاد دنبالت

با حرص نفسمو بیرون دادم

باز بهتر از کلاس رفتن بود

یهو یاد لیلا افتادم

ای خدا این بشر رو چکار کنم . اونم باید ره کلاس . اصلا باید
بره خونه . حتما با اون پیام که فرستادم مامانش اینا نگران
تر شدن

رفتم بالا سر لیلا و گردنشو نگاه کردم
کبودی ها کمرنگ تر شده بود و دیگه زیاد به چشم نمی اومد
اما معلوم نبود رو تنش چه خبر باشه
یهو چشم هاشو باز کردو با عجله گفت
- دستشوئی کجاست ...

با دست اشاره کردم به توالت
لیلا میدونست توالت ما کجاست !
بلند شدو در حالی که تلو تلو میخورد رفت سرویس
شراره از اتاقش اومدو گفت
- به لیلا خانم ساعت خواب

اما لیلا بدون جواب دادن بهش رفت سرویس و درو بست

شراره به من سوالی نگاه کرد

شونه بالا انداختمو گفتم چمیدونم چشه.

سریع به سیاوش پیام دادم لیلا بهوش اومد

اما اون هیچی ننوشت

از پیامم پشیمون شدم

اصلا چرا بهش گفتم

تو این فکر بودم که صدای افتادن چیزی تو سرویس اومدو با

شراره دوئیدیم تو سرویس

لیلا سر خورده بودو سرش خورده بود به زمین

سرش شکسته بودو خون پخش شده بود

شراره دوئید بیرونو زنگ زد به آمبولانس

تا من بخوام بهش بگم نه زنگ نزن اون کار خودشو کرده بود

البته کار دیگه هم نمیشد کرد
چون همه جارو خون گرفته بود
با شراره سر لیدا رو بستیم . اما خونش بند نمی اومد
سعی کردیم از سرویس بیاریمش بیرون که آمبولانس رسید
دو نفر اومدنو لیدا رو بلند کردن .
شراره گفت
- لباستو بپوش بریم بیمارستان
هیچ دلیلی نداشتم بگم نمیام . اما واقعا میترسیدم از در
خونه برم بیرون
یکی از آقایونی که داشت لیدا رو میبرد گفت
- فقط برای یه نفر همراه جا داریم
با این حرفش شراره گفت
- من میرم پس تو بعد بیا . به پدر مادرش هم زنگ بزن

با ترس سر تکون دادمو اونا رفتن

اول از همه زنگ زدم به سیاوش ...

چند بار بوق خورد و سیاوش رد تماس کرد

دوباره هم همینطور شد .

دیدم فایده نداره و زنگ زدم به مادر لیلا. به مامانش گفتم

لیلا اومد خونه ما و تو سرویس سر خورد سرش شکست و

بیمارستانه. آدرس بیمارستانم دادم. کلی مامانش ناراحت

شد که چرا زودتر بهش نگفتم خونه ماست

منم به دروغ گفتم لیلا ازم خواسته نگم

از اینهمه دروغی که گفته بودم حالم بد شد

تهوع آور بود که انقدر داشتم دروغ میگفتم

اما چاره چی بود

یاد فیلم لیلا می افتادمو تنم میلرزید .

رفتم سر پنجره . خبری از اسپرتیج نبود . پس میتونستم

برم بیرون

سریع لباس پوشیدم تا برم بیمارستان که سیاوش زنگ زد

پس زمینه صداش بازم صدای آهنگ بود

آقای خوشگذرون بازم پارتی بود

کلافه گفتم

- چی شده زنگ زدی؟

- دیگه مهم نیست

اینو گفتمو خواستم قطع کردم تا زنگ بزنم تاکسی تلفنی.

سیاوش با عصبانیت گفتم

- چرا زنگ زدی آرام ؟

از اینکه از من عصبانی بود عصبی شده بودم

موقعیت انقدر خراب بود که عصبانیت اونو درک نمی کردم

منم مثل خودش بی حوصله گفتم

- زنگ زدم ازت بپرسم چکار کنم. تو جواب ندادی و دیگه کار
از کار گذشته

مکت کرد. انگار داشت میرفت یه جای آروم تر . صدای آهنگ
کوتاه شدو سیاوش گفت

- آرام ... دقیقا بگو چی شده دختر ؟

هر کلمه رو آروم و دستوری بهم میگفت

ناخوداگاه انگار باید به دستورش عمل کنم گفتم

- لیلا بهوش اومد... رفت سرویس ... سر خوردو سرش

شکست... خیلی افتضاح بود ... شراره زنگ زد آمبولانس ...

سیاوش نگران پرسید

- الان کجائی ؟

- من خونه ام... نرفتم ... الان میخوام برم ...

- نه ... جائی نمیری ...

- اما اسپرتیج دیگه جلو در ما نیست ...

با این حرفم سیاوش کلافه و آروم گفت

- لعنتی ... ببین چکار کردی...

- من ؟

جوابی به سوالم ندادو گفت

- هیچ جا نمیری آرام ... نمیخوام دیگه سر تو بلایی بیاد

اینو گفت و قطع کرد

شوکه به گوشی نگاه کردم.

اسپرتیج مشکی دوباره اومدو زیر پنجره پارک کرد

اما اینبار راننده و کمکش پیاده شدن و به سمت در اومدن

با صدای زنگ آیفون از جا پریدم

سریع در واحدو قفل کردم و زنگ زدم به سیاوش

کلافه گفت

- چیه آرام ؟ دارم میام دنبالت

با ترس گفتم

- اسپرتیج مشکی اومد ... پشت درن ... دارن زنگ میزنن

- چی ؟ خدای من ... در هارو قفل کن آرام... یه جایی قائم

شو... یه جایی که نتونن پیدات کنن.

در حالی که میدوئیدم سمت اتاقم گفتم

- زنگ نزنم به پلیس ؟

- بزن ... بزن تا من برسم ... موبایلتو قطع نکن ... با تلفن

خونه زنگ بزن به پلیس

صدای زنگ آیفون بی وقفه می اومد و دستام میلرزید

همینطور که گوشی دستم بود با تلفن خونه زنگ زدم به ۱۱۰

دوئیدم تو اتاقمو در اتاقم قفل کردم

اوپراتور جواب دادو من با ترس گفتم چند نفر پشت در خونه

هستنو میخوان به زور وارد شن

اونم کلی سوال میپرسید

همینطور که جواب میدادم تخته و هول دادم جلو دراتاقم

دیگه چیزی به فکرم نمیپرسید

کنج اتاق بین دیوار و کمد زیر چوب لباسی و پشت لباس ها
کز کردم

صدای زنگ آیفون قطع شده بود

یه لحظه فکر کردم شاید رفته باشن

دوئیدم سمت پنجره و دیدم ماشین هنوز هست . از تو
بازتاب شیشه پنجره خونه رو به رو دیدم که در ساختمونمون
بازه .

قلبم ریخت و با التماس به مامور پشت گوشی گفتم ترو خدا
عجله کنین اومدن تو ساختمون .

بلاخره آدرسو دادم بهش و برگشتم سر جام .

موبایلمو کنار گوشم گرفتمو آروم گفتم

- سیاوش؟!

- من تو راهم ... آروم باش..

صدای کوبیده شدن در واحدمون اومد

گوشیو به گوشم فشار دادمو گفتم

- دارن در واحدو میشکنن

- لعنتی ... تو کجائی؟

- تو اتاقم... در قفل کردم ... تختمو گذاشتم جلو در

- باشه ... ساکت بمون من چند دقیقه دیگه میرسم

صدای شکسته شدن در واحدو شنیدم

خدایا ... بگو اینا خوابه ...

غلط کردم ... غلط کردم رفتم اون مهمونی ...

هزار تا مهمونی رفته بودم چمیدونستم اینبار اینجوری میشه

...

از ترس میخواستم بالا بیارم

سیاوش تو گوشی گفت

- آروم باش آرام ... من نزدیکم ...

همین موقع دستگیره در اتاقم بالا و پائین شدو یه مرد از

پشت در داد زد

- میدونم اون توئی ... خودت بهتره درو باز کنی

مرد دیگه ای گفت

- درو بشکنم بد میبینی دختر جون

سیاوش که داد اونارو شنیده بود گفت

- عوضیا ...

همین لحظه صدای لگد محکمی به در بلند شد

تو خودم جمع شده بودم

نفس کشیدن یادم رفته بود

صدای لگد هائی که به در میخورد قلبمو میلرزوند
قفل در شکستو با لگد اونا تخت هم شروع به تکون خوردن
کرد

پاهامو فشار دادم به دیوارو کمد لباسو برگردوندم رو تخت
مردی که بیرون بود داد زد

- دستم بهت برسه دختر بیچاره ات میکنم

سیاوش از پشت تلفن گفت

- چی شده آرام ؟

نمیتونستم از استرس حرف بزنم

فقط بریده بریده گفتم

- کمد ... انداختم ... جلو در ...

- خوب کردی... من رسیدم ...

سیاوش هنوز حرفش تموم نشده بود که یکی از مردا به زور

خودشو از بین در و تخت رد کرد

اما کمد جلو راهش بود

نگاهش تو اتاق چرخیدو به من رسید

با داد گفت

- گورت کنده است...

صدای بوق از تو کوچه بلند شد

دوئیدم سمت پنجره اتاقم

پشتش حیاط خلوت بود

سه طبقه پائین تر

اما حاضر بودم بپریم تا دست این مرد به من نرسه

تقلا کرد از رو کمد رد شه

به اطرافم نگاه کردم . راکت تنیسمو دیدم

برداشتمو با دسته اش سعی کردم به سرش ضربه بزنم
اما اون زرنگ تر بودو تو هوا دسته راکتو گرفتو کشید سمت
خودش

با این حرکتش منم به سمتش کشیده شدمو با دست دیگه
اش چنگ زد به موهام

حتی نرسیدم جیغ بزنم که با سر منو کشید به سمت
خودش

سرم محکم کوبیده شد به لبه کمدو درد تو سرم پیچید
اما دستمو رسوندم دوباره به راکتو اینبار باهاش به گردنش
ضربه زدم

مجبور شد موهامو ول کنه و افتادم رو زمین

مرد دیگه از بیرون اتاق داد زد

- گمشو اینور کار تو نیست

- گمشین بیرون هر دوتاتون ...

صدای سیاوش بود ...
انگار زندگی برگشته بود بهم
مردی که داخل بود برگشت بیرون وگفت
- تو کدوم خری هستی دیگه ...
صدای شکستن چیزی بلند شدو من از ترس حتی تکون هم
نمیتونستم بخورم
با صدای مردی که گفت
- همه بی حرکت وگرنه شلیک میکنم خونه ساکت شد
یه خانمی بلند گفت
- خانم آرام رضوی ... شما اینجائین
از تو اتاق داد زدم
- من اینجام ...

شالمو انداختم سرمو سعی کردم از رو کمد رد شم و برم

بیرون

به سختی رد شدمو وارد پذیرایی شدم

اون دو مرد و سیاوش ایستاده بودن

مامور خانم ازم پرسید

- این آقایون مزاحم شده بودن ؟

- با تکون سر گفتم بله و به سیاوش اشاره کردم گفتم

- این آقا اومد کمکم

سیاوش اومد سمتمو گفت

- خوبی؟ سرت داره خون میاد

تازه متوجه خون رو پیشونیم که تا رو چشمم رسیده بود

شدم و مامور مرد با اصلحه به همکاری اشاره کرد به اون دو

نفر دستبند بزنن و مامور خانم هم گفت باید برای تشکیل

پرونده با سیاوش بریم اداره پلیس

سیاوش ازشون خواست اول منو ببرن بیمارستان که به
زخمم رسیدگی بشه

اما اونا گفتم تو مرکز بهیاری هست زخممو میبنده .

اون دو مردو بردن بیرون و منو سیاوش هم پشت سر اونا
رفتیم پائین .

در خونه شکسته بودو همسایه هام هیچکس نبود

برای همین یه مامور گذاشتن جلو در و سیاوش گفت ما با
ماشین خودمون میایم .

تازه متوجه ماشین سیاوش وسط کوچه شدم که راهو بسته
بودو بوق و داد همه بلند شده بود

سریع سوار ماشین شدو منم سوار شدم

همون لکسوز مشکی بود که باهاش اومده بود

راه که افتادیم گفت

- باید حرفامون رو یکی کنیم آرام ...

سری تکون دادم که گفت

- اگه پرسیدن نسبت ما چیه میگی نامزدتم

شوکه بهش نگاه کردم

- من الان شک ندارم سبحانی آدم هاشو میفرسته سراغت

... من باید یه جوری تو رو به خودم مربوط کنم که ازت

محافظت کنم ...

تو سرم هزاران چیز به هم وصل میشدن

با ترس گفتم

- منکه کاری نکردم... با من چکار دارن ؟

- کلافه پوزخند زدو با تاسف سری تکون داد

خیره به رو به رو گفت

- تو خیلی بچه ای آرام... خیلی ...

سوالی بهش نگاه کردم و گفتم

- من نمیتونم بگم تو نامزدمی... بگم زنگ بزنی به مامانم
چی؟

- بهتره خودت زنگ بزنی به مامانم... تا چند دقیقه دیگه
میرسیم

کلافه بهش نگاه کردم.

عجب دردسری شده بود برام. دلم میخواست بدون اینکه
اونا بفهمن کار تموم شه اما فایده نداشت

به مامانم زنگ زدم و براش گفتم چی شده. کامل... با
جزئیات. فقط نگفتم چرا!

نمیخواستم انقدر که من ترسیده ام بترسه.

براش گفتم سیاوش اومده کمکم و باید بگم تو اداره پلیس
نامزدمه

مخالفت کرد و گفت لازم نیست بگو دوستته.

گفت لازمه با بابا همین الان راه میفتن بیان
سیاوش بدون هشدار به من گوشیه ازم گرفتو مشغول
صحبت با مامان شد
محترمانه سلام کرد. خودو معرفی کرد و توضیح داد بگه نامزد
منه مسلما امنیت بیشتری برای من فراهمه و استقبال کرد
که اگه بیاین اینجا بهتره و من تنها نباشم مناسب تره
با اخم بهش نگاه میکردم
بابام چند سال پیش جراحی قلب باز داشت و مامانم آرتروز .
برای هر دو رانندگی زیاد و استرس سم بود
برای همین من نمیخواستم اونا بیان .
سیاوش قطع که کرد با عصبانیت گفتم
- مامان بابام براشون سخته این وقت شب رانندگی کنن تا
اینجا بیان

بدون توجه به حرف من در حالی که ماشینو پارک میکرد
گفت

- میخوای راننده ام رو بفرستم دنبالشون

عصبانیتم بیشتر شدو گفتم

- نه ... مسلما نه ...

بابای من عمرا حاضر میشد با ماشین کسی که نمیشناسه
بیاد تهران .

سیاوش ماشینو خاموش کردو رو به من گفت

- آرام... پدر مادرت شاید این ساعت رانندگی کنن تا اینجا
اذیت شن اما بلایی سرت بیاد نابود میشن پس بهتره خودتو
جمع کنی

با این حرف پیاده شدو درو کوبید

منم پیاده شدم

نیمتونستم بگم اصلا به اون چه ! چون تا اینجا چندبار به
دادم رسیده بودو خیلی احمقانه بود حرفم

با حرص نفس عمیق کشیدم تا آرام شم و همراه سیاوش
وارد اداره پلیس شدیم

لازم نبود دنبال کسی بگیردیم چون اونجا منتظر ما بودن و
سریع مراحل تشکیل پرونده و ثبت شکایت و گزارش
خسارت شروع شد

نمیدونستم ساعت چنده اما خیلی وقت بود اونجا بودیم .
دو نفری که گرفته بودن تو بازداشت بودن و هیچکدوم حرفی
نزده بودن

ما هم طبق برنامه گفتیم نامزدیم و اطلاع شناختی از این
افراد نداریم

بهم گفتن میتونم برم خونه و خبری شد اطلاع میدن
از اداره اومدیم بیرون و به سیاوش گفتم

- همیشه منو ببری بیمارستان پیش لپلا ؟

سیاوش سوار ماشین شدو منتظر موند من سوار شم

وقتی سوار شدم گفتم

- میبرمت خونه... خودم میرم سر میزمن بیمارستان

با ترس گفتم

- اگه دوباره بیان خونه چی ؟

مکت کرد و گفتم

- آدم میذارم برات

خواستم بپرسم منظورش چیه که موبایلش زنگ خورد

به صفحه گوشی نگاه کردو گفتم

- بیا ... هیچی نشده خبرا رسید

ماشینو خاموش کردو گوشیه جواب داد

هنوز الو نگفتم داد زد

- حالا آدم هاتو میفرستی خونه زن من ؟

از حرفش جا خوردم و فقط نگاهش کردم

مکت کردو صدای اون سمتو نشنیدم فقط سیاوش دوباره

گفت

- بهتره بری قرار دادتو دوباره بخونی ... زن من ناموس منه

آدمات تو شعاع یک کیلومتریش نباید پیدا بشن ...

فهمیدی ...

اینو گفتو قطع کرد

نفس خسته و عمیقی بیرون داد وگفت

- تو رو جمع کنم... دوستتو چطوری لا پوشونی کنم

شرمنده به سیاوش نگاه کردم

حالا بیشتر اوج ماجرا دستم اومده بود

ما وسط یه اتفاق بد ظاهر شده بودیم و سیاوش برای نجات

من کاری که هیچ وظیفه ای نداشت رو متحمل شده بود .

آروم گفتم

- معذرت میخوام برات دردرس درست کردم

ماشینو روشن کردو در حالی که راه افتاد گفتم

- تو که نخواستی... خودم خواستم ...

از جوابش جا خوردم

اما حرفش درست بود

خودش خواست کمکم کنه . آروم و مردد گفتم

- تو جونمو چندبار نجات دادی ...

- میدونم ...

بازم جوابش ساکتتم کرد که گفتم

- میبرمت بیمارستان... تا اومدن پدرت اینا هم پیش خودم

بمونی بهتره ... این سبحانی آدم نیست ...

مخالفت نکردم

چون من واقعا ترس رو با پوست و گوشت خودم حس کرده
بودم

باز نمیخواستم در معرض دید اونا باشم
رسیدیم بیمارستان. سیاوش پارک کردو وارد بیمارستان
شدیم

به اوژانس اسم و فامیل لیدا رو گفتم
نگاهی بهمون انداخت و بعد کلی سوال و جواب که چه
نسبتی دارین راهنمائی کرد کجا بریم
وقتی با سیاوش رسیدیم به اتاق لیدا با دیدن مامور و سرباز
های دور اتاقش تازه فهمیدم چرا انقدر سوال جواب کرده
سیاوش سلام کرد و رو به ماموری که پشت در اتاق اسیتاده
بود گفت

- میتونیم بریم داخل ؟

- نسبتتون چیه ؟

- دوستش ... خونه ما زمین خورد ...

با این حرفم ابروهای مامور بالا پرید و گفت

- هم خونه ای اون خانم هستین که بیمارو آورد ؟

سری تکون دادم که گفت

- باید بیاین چندتا سوال جواب بدین

- سوال برای چی ؟ میشه اول لیلا رو ببینم ؟

با تکون سر موافقت کردو کنار ایستاد اما رو به سیاوش
گفت

- شما نه ... فقط خانم برن داخل

نگاهی به سیاوش انداختمو آروم وارد اتاق شدم

پدر و مادر لیلا همراه شراره دور تخت بودن و با ورودم

برگشتن سمت در

تا سلام کردم مادرش گفت

- کی این بلا رو سر دخترم آورده ؟

با شوک گفتم

- خودش افتاد شراره شاهده

اما پدرش سریع گفت

- افتادنش نه ... کبودی های تنش...

انگار سطل یخ رو سرم خالی کردن

سر جام میخوکوب شدمو آروم گفتم

- کبودی تنش ؟

شراره آروم گفتم

- لیلا اومد نگفتم کجا بود ؟

با تکون سر گفتم نه و به سمتش اومدم .

دستگاه بهش وصل بودو سرش باندپیچی بود

آروم و با نگرانی پرسیدم

- چرا انقدر دستگاه بهش وصله ؟

همین لحظه پرستار اومد داخل و گفت

- بخش خالی شده اتاقو ترک کنین میخوان منتقلش کنن
بخش

منو شراره اول از همه اومدیم بیرون و شراره گفت

- میگن مواد زده ... هوشیاریش بخاطر اون پائینه ... همه

تنش کبود بود آرام ... اصلا یه وضع فجیعی ... سلما هم

زنگ زد میگه خونمون ترکیده ... تو خونه بودی وقتی ...

شراره حرفش با دیدن سیاوش نیمه تموم شدو آروم گفت

- با این اومدی ؟

سری بهش تکون دادمو آروم مثل خودش گفتم

- اگه سیاوش نرسیده بود معلوم نبود چه بلایی سرم بیاد ...

دونفر درو شکستن اومدن تو ... بعد برات میگم

با این حرف خواستم برم پیش سیاوش که شراره بازومو
گرفت و گفت

- آرام... در دسر نشه برات ... طرف خیلی بزرگ میزنه ...

- مامانم اینا در جریانن... نگران نباش

- جدا؟ پس چرا زودتر نگفتی

- بزار برات سر فرصت کامل میگم چی شده...

با صدای سربازی که اومد سمتم حرفم نیمه تموم موند که
گفت

- خانم رضوی شما با من تشریف بیارین برای بازپرسی

به سیاوش نگاه کردم که سری تکون دادو اومد سمتمون

شراره سلام کردو با نگرانی گفت

- من بمونم یا برم؟

قبل من سیاوش جواب داد که گفت

- بمونین ... ما کارمون تموم شد میایم شما رو میرسونیم
خونه ...

شراره که یهو گل از گلش شکفته بود تشکر کردو رو صندلی
نشست

منو سیاوش هم رفتیم برای بازپرسی

اون از سرش شب

اینم از الان

خدا به خیر کنه امشب صبح بشه . آروم به سیاوش گفتم

- همه تن لیلا کبود بود... همه متوجه شدن

- میدونم ... اوضاع خیلی خرابه ... دوست پسرش راجع به

مهمونی گفته

با شوک سر جام ایستادمو گفتم

- گفته منم بودم

سیاوش سری تکون دادو گفت

- آره ... بیا ... تو که کاری نکردی ... بودی و زود هم رفتی ...
اونا با هم بودن .

سرباز منتظر برگشت سمت ما

سرمو به سمت سیاوش بردمو آروم گفتم

- من چی باید بگم ؟

سیاوش خم شدو کنار گوشم گفت

- همون چیزایی که تا الان گفتمی ... آرام ...

از صدای آروم و نفس داغش تنم مور مور شد ...

اما از همه بیشتر آرامی که کنار گوشم گفت و لحنش

متفاوت بود دلمو لرزوند

نفس بریده و عمیقی کشیدمو سرمو عقب بردم

با صدای سرباز که صدامون کرد دوباره راه افتادیم

دیگه ساکت بودم

نه اینکه سوال نداشته باشم

نه ...

دیگه حرفم نمیاومد چون تنم چیز جدیدی رو داشت تجربه
میکرد

مردی که چند روز پیش از دیدنش ترسیده بودم حالا به طرز
عجیبی مایه آرامش و حامی من بود

طوری که دوست داشتم وقتی اسممو صدا میکنه دست
هاشو هم دورم حلقه کنه ...

سرمو کلافه تکوندم شاید این فکرها از سرم بره بیرون

به در اتاق انتظامات رسیدیم و سرباز ایستاد

به سیاوش گفت

- شما بیرون منتظر بمونین خانمتون برن داخل

نگاهی به سیاوش کردم که سر تکون دادو منم سریع رفتم

تو

ماموری که قبلا دیده بودم پشت میز نشسته بود و یه نفر که
مشخص بود انتظامات بیمارستانه پشت میز دیگه
منم نشستم رو تنها صندلی اتاق که مامور پلیس گفت
- میشه روایتتون از اتفاقات رخ داده از دو هفته پیش تا
امروز رو برامون بنویسین ؟
به برگه و کاغذ رو میز اشاره کرد .
منم سری تکون دادمو برگه رو گرفتم
نوشتن برام از حرف زدن همیشه راحت تر بود
برای همین سریع شروع کردم به نوشتن . از مهمونی که
مارال گفت تولده نوشتم تا اینکه من زودتر بخاطر بوی دود
شدید سالن اونجارو ترک کردم تا اینکه از لیلا خبری نشد و
اینکه دو روز پیش خودش اومدو گفت دعواش شده و گرفت
خوابیدو سر خوردنش و بیمارستان
عذاب وجدان بدی داشتم

عملا داشتم دروغ میگفتم

اما چنان از دیدن فیلم لیدا ترسیده بودم که جرئت گفتن
حقیقتو نداشتم

مخصوصا که اون دو مردو پشت در اتاقم دیده بودم
ته ذهنم صدائی میگفت داری به لیدا خیانت میکنی
اینجوری کسی که این بلاهارو سرش آورده به سزا عملش
نمیرسه

اما ترسم بیشتر از این صدای ضعیف وجدانم بود

برگه رو دادم به مامور که اونو خوند و گفت

- پس شما اطلاع ندارین این مدت لیدا کجا بود ؟

با تکون سر گفتم نه که گفت

- بدن دوستتون جای آزار جنسی داشته ... به نظر شما

ممکنه کار دوست پسرش باشه ؟

با تکون سر گفتم

- نه ... یعنی نمیدونم... من از روابطشون خیلی اطلاع ندارم
...

اونم سر تکون داد . تشکر کردو گفت میتونم برم اما از شهر
خارج نشم

سوالی پرسیدم چرا که گفت طبق قوانینه ! سری تکون دادمو
گفتم

- شما میدونین بعد رفتن اونا با آمبولانس به خونه ما حمله
شد ؟

سری تکون دادو گفت

- بله ... برای همین شما نباید از شهر خارج شین تا ثابت
شه تو این قضیه دست نداشتین

شوکه نگاهش کردم اما دیگه چیزی نگفتمو اومدم بیرون
سیاوش بلند شدو اومد سمتم که براش تعریف کردم چی
شدو گفت

- خوبه ... خوب گفتم ... بریم دوستتو برسونیم
باشه بی رمقی گفتمو در حالی که به سمت شراره میرفتیم
گفتم

- سیاوش... عذاب وجدان دارم ... خیلی دروغ گفتم ...
سیاوش نیم نگاهی بهم انداخت اما چیزی نگفت
انگار میخواست بگه حفته ...

کلافه تر شده بودم . رسیدیم به شراره و سه تائی به سمت
ماشین رفتیم . شراره گفت مامان بابا لیدا خیلی ناراحتن
طفلکی ها و میخوان از دوست پسرش شکایت کنن...
به سیاوش نگاه کردم

بازم اون فقط یه نیم نگاه به من انداختو هیچی نگفت
به ماشین سیاوش رسیدمو گفتم سوار شیم
تا بریم سمت در شراره آروم گفت

- لکسوس شاسی بلند ... من حتی نمیدونم اینا چقدرن...

داداش نداره ؟

کلافه بهش گفتم

- شراره تو این شرایط آخه ؟

در صندلی جلو باز کردم نشستم

شراره هم با ذوق نشستو هیچی نگفت دیگه تا رسیدیم

جلو در شراره تشکر کردو پیاده شد

منم خواستم پیاده شم که سیاوش بازومو گرفت و گفت

- تو کجا ؟

سوالی برگشتم سمتش و گفتم

- منظورت چیه ؟ برم خونه دیگه ...

- میریم خونه من .

اینو گفتو به در اشاره کرد تا ببندمش که گفتم

- من نمیتونم پیام خونه تو
- میتونی و باید بیای آرام ... بذارمت اینجا هیچ تضمینی
نیست وسط شب نریزن خونه شما
- تو بهش گفتی سمت من نیاد دیگه
نمیتونستم بگم تو بهش گفتی من زنتم ...
اصلا دهنم نمیچرخید
سیاوش پوزخند زدو گفت
- تو خیلی بچه ای آرام... درو ببند ... تا پدر مادرت بیان
پیش منی .
به شراره که منتظرم ایستاده بود نگاه کردم و گفتم
- تو بیا خونه ما سیاوش...
با این حرفم خودش خم شدو در سمت منو بست بدون
اینکه بهم فرصت بده ماشینو روشن کردو راه افتاد
نسبتا کلافه و عصبانی گفت

- من یه بچه هم سنت نیستم آرام... الانم بحث جونته نه
بچه بازی

از این حرفش شوکه شدم هم ترسیدم هم ناراحت شدم.

اما لحنش طوری بود که نتونستم حرفی بزنم

گوشیم ویبره خوردو شراره گفت کجا رفتی ؟

براش نوشتم پدر مادرم تو راهن رفتیم دنبال اونا

واقعا نمیدونستم دیگه چی بگم ...

خیلی زود رسیدیم به خونه سیاوش. یه برج نوساز بودو از رو

لامپ های خاموش به نظر میرسید واحد های خالی تک و

توکی اون وسط باشه. وارد پارکینگ شدو ماشینو پارک کرد

از ماشین های مشابه پارک شده تو پارکینگ میشد حدس زد

اینجا همه مثل سیاوش وضعشون خوبه .

به سمت آسانسور رفتیم

دلم میخواست بگم حداقل میذاشتی از خونه لباس بگیرم.

اما با خودم گفتم حالا پیش سیاوش با بیژامه نخوابی
نمیشه؟!

آسانسور براق و نورانی تمام استیل جلو رومون باز شدو وارد
شدیم

میدونستم همین آسانسور از کل خونه دانشجوئی ما گرون
تره .

حس خوبی نداشتم وقتی جائی که انقدر تفاوت داشت
باهامون میرفتم

آدم همیشه برایش پول و زرق و برق جذابه اما تا به حدی.
وقتی اختلاف زیاد میشه همه چی ترسناک میشه .

سیاوش دگمه H3رو زدو آسانسور شروع کرد به بالا رفتن.
یک طبقه. دو طبقه ... ده طبقه ... رسید طبقه یازده و
ایستاد

پیاده شدیمو تو راهرو که بیشتر شبیه یه نشیمن بزرگ بود
دوتا در بزرگ و چرمی بود

سیاوش به سمت در سمت راست رفتو گفت

- شام خوردی؟

اینو گفتو درو باز کرد. کنار ایستاد تا وارد شم. با صدایی که
از ته چاه در می اومد گفتم

- نه ... اما میل ندارم

پام گذاشتم داخل خونه و خشک شده ایستادم

اینجا خونه بود یا یه تابلو سیاه و سفید ...

تمام خونه ترکیب طیف های سیاه بود تا سفید...

کف خونه کاملا مشکی بود .

دیوار ها طیف های خاکستری.

مبلمان چرم مشکی با کوسن های طیف خاکستری تا سفید

لواستر ها سفید ... دکوری ها سفید . کابینت ها مشکی ...

سالن به اون بزرگی و آشپزخونه مدرن تو دید من تماما
همین ترکیب عجیب بود.

حتی پرده های پنجره های بزرگ و قدی سالن هم طیف
خاکستری بود

سیاوش از کنارم رد شدو گفت

- راحت باش...

کفشو داخل از پاش بیرون آوردو روفرشی مشکی کنار درو
پوشید

منم کفشمو بیرون آوردم که په رو فرشی زنونه مشکی برام
گذاشت کنار پام

از اینکه رو فرشی زنونه داشت جا خوردمو در حالی که
میپوشیدم گفتم

- تو ازدواج کردی؟

- نه ...

اینو گفتو رفت سمت آشپزخونه

پشت سرش رفتم که گفت

- من شام نخوردم ... میخوام سفارش بدم... تو هم انتخاب

کن

اینو گفتو یه برگه گذاشت جلوم

برگه رستوران نبود ... یه لیست از غذاها بود فقط . بدون

قیمت یا عکس یا حتی شماره تماس . میخواستم بگم این

وقت شب کجا بازه که سفارش بدی اما بیخیال شدم. شاید

اون میخواست از جای خاصی سفارش بده که ۲۴ ساعته

است .

دوباره گفتم

- من میل ندارم

اخمی بهم کردو گفت

- خودم برات سفارش میدم ...

برگه رو برگردوند داخل کشوئی که ازش بیرون آورده بود و به سمت راهرو کنار آشپزخونه رفت و گفت

- میتونی تو اتاق مهمون استراحت کنی ...

پشت سرش رفتم که اولین اتاق رو نشونم داد و گفت

- اتاق منم ته راهروئه اگه کاری داشتی

اینو گفتو بدون حرف دیگه رفت

وارد اتاق شدم که اونم مثل کل خونه سیاهو و سفید بود

یه دیوار اتاق تقریبا همش پنجره قدی بود ...

رمان عشق خاکستری به نویسندگی آرام و بنفشه جزء رمان های اختصاصی اپلیکیشن رمانخوانی باغ استور می باشد و ارائه فایل رایگان یا فروشی آن توسط سایت های دیگر غیرمجاز و ممنوع است.

نویسنده آن فقط و فقط اجازه انتشار رمان را به باغ استور داده است و شما مخاطبان عزیز باید ابتدا به این سایت مراجعه کرده و پس از دانلود رایگان و نصب اپلیکیشن باغ استور می توانید این رمان زیبا را تهیه و مطالعه کنید.

آدرس سایت: [HTTPS://BAGHSTORE.NET](https://baghstore.net)